منوچهر جمالی

تراژدی مهر و داد
یا
تراژدی ایرج و فریدون

داد(= قانون ونظم)
که از«خردسامانده مردم»میزاید=حقوق بشر

خرد واندیشیدن به حکومتِ دادی
که درآن خشونت وخشم نیست

خرد ، هنگامی به اندیشیدنِ بنیادی انگیخته ، و در اندیشیدنِ بنیادی آزموده میشود که در بُن بست تضاد ها قرار میگیرد . بهمن ، که خردِ به باشد ، همیشه در« میان» است . بهمن ، اصل میان است . هم میان هر انسانیست ، هم میان انسانهاست . هم میان خردهاست ، هم میان اضداد است . بهمن ، همیشه میان اضداد است تا آنها را در همآهنگسازی باهم آشتی بدهد . خرد ژرف بهمنی ، هنگامی بسیج میشود ، و در« سروش» ، راز خود را آشکار میسازد که میان ارزشهای متضاد باهم ، که با هم نیز گره کور خورده اند ، قرار گیرد .خرد ،تا سکون و درنگ دارد ، میتواند اندوهگین و یا متعالی باشد، ولی در این حالت ، با تراژدی ، کاری ندارد . خرد ، هنگامی طوفانی شد و به تزلزل افتاد ، با تراژدی کار

دارد . خرد ، هنگامی در سکون و درنگ میاندیشد که ارزشهای بنیادی زندگی ، در تنش و کشمکش باهم نیستند . با آمدن اِلاهان نوری ، همچنین با استوار شدن عقل بر اصل روشنی ، ارزشهای گوناگون زندگی ، باید خاموش و ساکن باشند ، یعنی سلسله مراتب پیدا کرده باشند، و یا جدول بندی شده باشند .با پیدا کردن سلسله مراتب ، تنش و کشمکش از میان ارزشها ، تبعید میگردد ، و طبعا تراژدی نیز محو و نا پیدا میشود . مثلا در فلسفه افلاطون ، داد ، برترین ارزش میگردد، و جامعه آرمانی او، بر همین فضیلت داد ، نهاده میگردد . همه فضیلت ها از همین داد ، برشکافته میشوند ،و چهره های گوناگون همان دادند . بدینسان همه ارزشها و هنرها ، سلسله مراتب روشن پیدا میکنند . در حالیکه فرهنگ ایران ، جامعه آرمانی خودرا بر « تنش میان داد و مهر – بر تراژدی داد و مهر » بنا میکند ،که همیشه باهم در تنش و کشمکش هستند ، از اینرو نیز ، فرهنگ سیاسی ایران ، استوار بر خردی است که باید همیشه نوآور و آغاز گر باشد، و خود را از این بُن بست که گام به گام با آن رویارو میشود ، رهائی بخشد . در ادیان نوری (یهودیت + مسیحیت + اسلام) در همان داستان ابراهیم و اسحاق یا اسمعیل ، مهر به فرزند و خانواده ، تا بع ایمان میگردد . به عبارت دیگر ، سلسله مراتب مهر و خود مهر ، از اراده یهوه یا پدر آسمانی یا الله معین میگردند . بدینسان در واقع ، مهر بطورکلی تابع ایمان میگردد ،و از این پس، تنشی میان ایمان و مهر نیست . ایمان ، همان پیمان بستن با الاه در تابعیت از اراده اوست که عبارت بندی « داد » است . مهر به فرزند (به اسحاق یا اسماعیل) برترین شکل مهر به گیتی شمرده میشد .و ابراهیم در آستان ایمان به یهوه یا الله ، این مهر را قربانی میکند . بدینسان او وقتی میان دوستی به چیزی ، و ایمان به الاه (یعنی به فرمان و خواست او) قرار گرفت ، مسئله فوری برای او روشن است . او در میان این دو قطب ، تاب نمیخورد و آویزان نمیشود و نیاز به خرد بنیادیش هم ندارد . هر چند که ترجیح دادن ایمان بر مهر ، ناگوار باشد و اورا اندوهگین سازد ، ولی ایمان ، ارزش برتر دارد، و در میان این دو ، هیچگاه گرفتار تردد و تزلزل و بحران روانی نمیگردد . ولی اگر چنانچه ایمان و مهر ، ارزش برابر با هم پیدا کنند ، بلافاصله ، تنش و کشمکش میان آن دو پدیدار میشود ، چون نه یکی از آن دو را میتواند برگزیند، و نه میتواند پشت به هردوی آنها بکند، و از هردو دست بکشد، و از سوی دیگر ، پیوند دادن دوضد باهم ، کاریست کارستان که به آسانی نمیتوان از عهده ان برآمد . در الهیات زرتشتی نیز مفهوم « داد »، روشن است ، چون داد برای الهیات زرتشتی ، پیروی کردن از فرمان و خواست اهورا مزداست ،و دیگر نیاز به اندیشیدن انسان در باره اینکه داد چیست نمیباشد ، بلکه نیاز به متخصص و خبره در فرمانهای اهورامزداست که همان موبد و آخوند است . روشن شدن با نور، که محور این ادیانست ، ارزشها را بر همین پایه ایمان به اولویت « خواستِ الاه » ، ترتیب میدهد و منظم میکند ،و طبعا خرد انسان ، از این پس، هیچ نیازی به اندیشیدن بنیادی ندارد، و هیچگاه در انتخاب میان ارزشها ، گرفتار بحران و تزلزل و طوفان نمیشود، و دردسر اندیشیدن ندارد . همینگونه مسئله « مهر » در الهیات زرتشتی ،

سلسله مراتب پیداکرده و روشن شده بود و امکان پیدایش تراژدی و امکان پیدایش جنبش در خرد انسانی به کلی از بین رفته بود . همچنین در مقوله « مهر » ، تضاد مسئله ایمان و مهر ، که مسئله ادیان نوریست (ابراهیم و اسحاق) برطرف شده بود . در فرهنگ ایران ، گوهر دین ، مهر است . همین سبب شد که عرفای ایران ، ایمان به دین را اینهمانی با عشق میدادند و ایمان را در راستای اسلام ، نمیشناختند . به همین سان الهیات زرتشتی ، ایمان را ، یکی از چهره های مهر، و بخشی از مهر میشناسد . در فرهنگ ایران ، مهر ، طیف رنگارنگ همه مهرها بود و مجموعه آمیخته همه مهر ها باهم ، همان خدا یا میترا یا سیمرغ یا خرّم بود . خدای مهر ، جمع همه مهرها بود . از این رو ، هیچ مهری با خدا در تضاد نبود . و با بودن « مهر » ، نیازی به مقوله « ایمان » نبود . دین در فرهنگ ایران ، نیاز به « ایمان » ندارد ، چون خودش مهر یا اصل همبستگی است . الهیات زرتشتی با پیروی از آئین میترائی ، در مهر نیز سلسله مراتب وارد کرد، تا مهر نیز کاملا روشن گردد . تا انسان در مهرورزیدن نیز روشن باشد، و بداند که به هر چیزی باید چقدر مهربورزد، تا هیچگونه تنش و کشمکشی در مهرورزیهایش هم نداشته باشد . در میترا یشت ، این مراتب مهر ، حتا فورمول عددی پیدا کرده است ، ورياضيات مهر ورزی ، جعل شده است . در مهر یشت ، با برابر نهادن هر مهری با عددِی ، سلسله مراتب مهرورزی را دقیقا و با حد اکثر روشنی ، تعیین کرده است « میان دوهمسر 20 - میان دوهمکار 30 - میان دو خویشاوند 40 - میان دوهمسایه 50 - میان دو آتربان 60 - میان شاگرد و آموزگار 70 - میان داماد و پدر زن 80 - میان دو برادر 90 - میان پدرمادر با پسر 100 - میان مردم دوکشور 1000 - میان پیروان دین مزدا پرستی 10000 . همین جدول و تناسب مهرها باهم ، جهانی از مسائل را روشن میکند . البته نکته مثبتی که در این بررسی ما لازم داریم آنست که دیده میشود ، برغم همه تحریفات ، مهر ، تنها به معنای عشق و محبت نیست ، بلکه به معنای « همبستگی اجتماعی و سیاسی » نیز هست . جالب آنست که از مهرورزی مردمان به هم در دوکشور ، به مهر ورزی میان پیروان دو جامعه دینی نمیرود ، بلکه به مهرورزی میان موء منان به دین زرتشتی میرود ، و راستای اصلی اندیشه مهر را رها میکند . ولی از همین تحریف نیز دیده میشود که مهر را با ایمان یکی گرفته، و ایمان را جزو مقوله مهر آورده است، ولی این گونه مهر (ایمان) را برترین نوع مهر ساخته است . این از ملحقات الهیات زرتشتی است که درجه مهر میان موءمنان به دین زرتشتی را ده هزار ساخته است . به عبارت دیگر ، مهر به دین ، ده برابر ارزش مهر به وطن را دارد . ولی میان این مهرها ، تفاوت کیفیتی قائل نیست ، بلکه فقط باهم از دید کمیت اختلاف دارند . مهر جنسی که کمترین ارزش رادارد ، همگوهر مهر دینیست که برترین ارزش را دارد . اگر از این افزوده های الهیات زرتشتی بگذریم ، دیده میشود که « مهر میان دو ملت » را برترین مهر میدانسته اند . این همان اندیشه ایست که در ایرج ، شکل به خود میگیرد و نمودار میگردد ، که مهر بین المللی باشد . ایرج ، همبستگی به ترک و چین و رومی و

یونانی (ملل جهان آن روز) را برترین مهر میداند ، و این مهر را از همه مهر ها برتر میشناسد . آنچه در این جدول مهر ها نیست ، مهر میان شاه و ملت است . با کم ارزش شمردن مهر میان زن و شوهر ، مهر جنسی را بسیار ناچیز و خوارشمرده است که برضد فرهنگ اصیل ایران بوده است . همچنین مهر مادرو پدر به پسر را ارج داده است، و نامی از مهر به دختر نبرده است و از فرهنگ اصیل ایران ، بسیار دور افتاده است . در این جدول دیده میشود که نامی از مهر میان انسان و خدا هم برده نشده است ، به علت آنکه مهر به خدا ، مهر به همه گیتی و همه جانداران و انسانهاست . انسان در مهر ورزیدن به سراسر جهان جان ، مهر به خدا میورزد و این به معنای تشبیهی نیست ، بلکه خدا ، مجموعه همه جانهاست . مقصود از این بررسی کوتاه ، این بود که الهیات زرتشتی کوشیده است که اصل نور را در درجه بندی مهر ها ، ودر سلسله مراتب به آنها دادن ، روشن سازد ، تا هیچگونه کشمکشی میان مهر ها نیز ایجاد نگردد . در این صورت ، خرد، میان دو ارزش ازهم جداناپذیر ، تاب نمیخورد . این بود که در دین زرتشتی ، تراژدیهای پیش از زرتشت ، همه بی معنا و نامفهوم شدند . در واقع ، دیگر خرد ،در میان تضاد ارزشها ی زندگی قرار نمیگرفت که دچار بُن بست و دچار بحران و درد شود . تراژدی ، اندیشیدن دردناک است .ولی خرد انسان ، در این بُن بستهای وجود و اجتماع و تاریخ است که به خود میآید و مستقل میشود، و « گشاینده راه نو » میگردد . در شاهنامه ، در همان داستان کیومرث ، دیده میشود که « سروش » ، در بُن بستهای زندگی ، « راهگشا » است . در بُن راهی که از همه سو بسته است ، سروش ، راهی نو میگشاید . سروش و بهمن ، همیشه باهمند . در هر بُن بستی ، این سروش است که راه خرد را از نو میگشاید . سروش ، در این بُن بست تاریک ، راز « خرد آغازگر و بنیادگذار » را که بهمن در ژرفای انسانست ، میشنود و به خرد انسان زمزمه میکند .سروش ، رازِ بهمن را، که اصل خرد کیهانیست ودربن ناپیدای انسان ، گم است ، در می یابد و سروش و بهمن باهم ، آتش افروز ، یعنی آغازگر و بنیاد گزار راه نوین هستند . از این رو ایرانیان ، سروش را « راهگشا » میخواندند . سروش از خرد بنیادی درون انسان (بهمن) ، کلید گشایش راه نوینی را میگیرد . وقتی کسی، فلسفه هگل را میخواند ، چنین میانگارد که میان اضداد ، یا میان « تز» و « انتی تز » ، عقل ، فوری یک سنتز ، یک آمیغ و پیوند پیدا میکند . مثلا میان داد و مهر که شالوده تراژدی فریدون و ایرج است ، با یک ضربه ، یک سنتز ، خلق الساعه میشود . داد ، با یک چشم به هم زدن ، تار، و مهر ، پود آن میشود . در خرد ، هیچ انقلابی روی نمیدهد . اصطلاحات دادومهر در دروه ساسانی نیز آرام، کنار هم دیگر لم داده اند ، ودر همه جا تکرار میشوند . هر شاهی بدون کوچکترین خبری از این تضاد و بُن بست ، خود را شاه مهروداد میداند . ولی در واقعیت ، چه در زندگی فردی و چه در زندگی اجتماعی و سیاسی ، چه در تاریخ اجتماعات و ملل ، سنتز میان این دو ارزش متضاد ولی بهم پیوسته ، به این سادگی و به این آسانی پیدایش نمی یابد . خرد در بُن بستهای تازه به تازه مهر و داد ، به اندیشیدن بنیادی انگیخته میشود و راه

نوینی برای پیوند دادن مهر با داد میابد .خرد به آسانی نمیتواند ، آن دو ارزش را در هر موردی ، به هم بیامیزد، و هردو را برآیندهای یک اندیشه تازه سازد . روان فرد و اجتماع ، در برخورد با این دوارزش مهر و داد ، دچار بحران و تزلزل دراز مدت میگردد . در هر هنگامی در تاریخ ، یا در هر موقعیتی در زندگی فردی ، پس از گذشتن از این بحران روانی یا بحران اجتماعی، که همراه با درد و سوگ است ، خود را ناگهان از این بُن بست میرهاند . سروش با آوردن اندیشه ای نوین از بن نا پیدای وجود ، از همان بهمن یا « خرد به » راه را میگشاید . یک اندیشه بنیادی انسان ، راه نوینی را بروی همه باز میکند . بن بست دو ارزش ، به بنیاد نهادن یک اندیشه نوین و بنیادی میکشد ، که دو ارزش مردمی را به گونه ای بی نظیر و تکرارناپذیر ، باهم میآمیزد . ولی سنتز دو ارزش ، فقط یک شکل ندارد . دوارزش متضاد ، در هر هنگامی از تاریخ ، به شیوه ای نوین و با شکلی نوین ، به هم می پیوندند . خرد انسان و اجتماع ، در این بُن بستهاست که آبستن به ابداع یا بقول نیاکان ما ، آتش افروز میشوند ، کواد یا قباد میشوند . از خود میپرسیم که چرا خبری چشمگیر ، از تراژدی در شاهنامه نیست ؟ چرا کسی در داستانهای شاهنامه از وجود تراژدی با خبر نشده است ؟ چرا در شاهنامه نمیتوانند تراژدی را بیابند ؟ یا چرا از دیدن تراژدی در شاهنامه ، نابینایند؟شاهنامه در دوره ای از تاریخ ما ، آخرین شکل خود را که ما امروزه در دست داریم یافته است که از سوئی ،با الهیات زرتشتی وفلسفه نورش روبرو بوده است و داد و مهر ، به شکل یک ترکیب بسیار روشن و مشخص و قاطع ، کنارهم نهاده میشوند و دیده میشود که در دوره ساسانیان ، این دو باهم آشتی کرده اند ، و طبعا هیچگونه از بر خورد شاهان و موبدان با این دو ارزش ایجاد نمیگردد، و در آنها هیچ تراژدی نمی بینند . ولی وجود و دوام داستانهای سیامک و ایرج ،و بویژه سیاوش در میان مردم ، نشان وجود این تنش میان داد و مهر هست ،و هنوز حکومت را اینهمانی با « پیوستگی مهر و داد » نمیدهند . از سوی دیگر ، در دوره ساسانیان ، مذهب زروانی بر اذهان چیره شد ، و زروان ، یا خدای زمان ، خرد ندارد که تفاوت مهر و کین و داد و ستم بگذارد ، چه رسد به اینکه تفاوت میان مهر و داد بگذارد که دو ارزش مثبتند . بدون خرد ، او هم پاداش میدهد و هم مجازات میکند . اصلا نمیداند که چه کسی سزاوار چه پاداشی و یا مجازاتی هست . یعنی داد را نمیشناسد . مسئله سزاواری و شایستگی را نمیشناسد، و مهر و کینش را طبق سزاواری پخش نمیکند . نه به کسی مهر دارد نه به کسی ، کین . بلکه پخش پاداش و مجازات او ، استوار بر بیخردیست . خواه ناخواه ، خرد به کلی برای دیدن تضاد دوارزش مثبت ، مانند داد و مهر، نابیناست . تصویر این خدا ، بهتراز هر تاریخی ما را با وضع سیاسی و اجتماعی مردمان در دوره ساسانی آشنا میسازد . این آئین ، پیآیند نومیدی مطلق مردمان از حکومت و موبدان و دین است . خواه نا خواه خرد در این دوره به کلی برای دیدن تضاد دو ارزش مثبت و بنیادی اجتماعی و سیاسی مانند داد ومهر ، نابیناست . در اثر این دو روند تاریخی و دینی و اجتماعی ، تراژدیهای شاهنامه ، کم کم تهی از تراژدی ساخته شده اند . تراژدیها ، همه از

تهی از تراژدی ساخته شده اند . بویژه با مفهوم « بودنی کار » . ایران ، ملتی است که تراژدیهایش را گم کرده است . ولی این تراژدیها ، سرچشمه پیدایش خرد مستقل و آزاد هستند . بالاخره این تراژدیها همه ، هنگامی به آخرین حد کمرنگی خود رسیده اند که به شکل حماسه در آمده اند ،و به حماسه های ملی ، افزوده شده اند . تراژدیهای ما غالبا در وزن حماسی سروده و شاهنامه شده اند . شکل و سبک حماسه سرائی برضد تراژدیست . در حماسه ، پهلوان باید پیروز بشود ، یا به عبارت دیگر ، به هدف مشخص و روشن ملت برسد . حماسه باید خطی راست و هدفی یکتا و بدیهی را نشان بدهد که به پیروزی میرسد . حماسه باید مارا به پهلوان شدن بیانگیزد . در حالیکه تراژدی با ضد پهلوان کار دارد . ایرج و سیامک و سیاوش ، همه ضد پهلوان هستند . از این رو هست که شاهنامه را نمیتوان حماسه نامید ، با آنکه در وزن و سبک حماسی سروده شده است ، و این تضاد درونی شاهنامه است . محتوا و شکل شاهنامه در تضاد با همند . چنانچه دیده میشود ، در پایان شاهنامه که دوره ساسانیان است ، اصطلاح داد و مهر ، که تاروپود جهان آرائی (سیاست) از دید ایرانیست ، اصطلاح بسیار روشن و پیش پا افتاده ایست . از کار برد این اصطلاح ، طوری فهمیده میشود که شاهان و موبدان و کاردانان ، همه بطور بدیهی میدانند که داد چیست و مهر چیست و خرد چیست . داد و مهر ، پدیده های بسیار روشنی هستند که فقط باید آنها را اجرا و تنفیذ کرد تا همه مسائل « شهر ایران » حل بشود . هرشاهی باید « داد و مهر به مردمان بورزد » تا مردمان از او فرمان بپذیرند . این شرط اصلی حکومت کردن بود . اندیشه « حکومت مشروطه » با جنبش مشروطیت آغاز نشد . فقط ایرانیان ، فرهنگ سیاسی خود را فراموش کرده بودند، و اندیشه های مشروط کردن حکومت را از یاد برده بودند . شاهان ساسانی به آئین کهن ، در خطابه یا سخنرانی اولشان که در شاهنامه نام« اندرز »گرفته است ، ملزم بدان بودند که با ملت ، پیمان ببندند . تنها وراثت ، حق شاهی را بدانها انتقال نمیداد . بلکه با این پیمان بود که مردم بشرط آنکه او، داد بورزد و مهر به مردم خود بورزد ، از او فرمان میبردند . داد و مهر به معنای آن بود که حکومت بر ملت ، بدون خشم (قهرو پرخاش و تهدید و......) و بر پایه همدستانی ملت باشد . این خطابه در واقع ، خطاب به عموم ملت بود تا ملت با او پیمان ببندد که چون حکومت او اینهمانی با داد و مهر (فریدون و ایرج) خواهد داشت ، ملت بدین شرط از او فرمان خواهد برد، و بشرط اینکه داد و مهر نورزد ، او از حکومت معزولست و ملت حق نا فرمانی و سرکشی از او دارد . برای اینکه این پیمان ، کنترل شود ، اصل « بازپیمانی » را ایجاد کرده بودند . تنها به یک پیمان در نشستن بر تخت ، قناعت نمیشد ، بلکه شاه باید ، ازنو ، تازه به تازه ، پیمان تازه با ملت ببندد . هرسالی دوبار(در ماه آبان و ماه دی) ، در نشست عمومی با همه ملت ، باید ، اعتراف به برابری و برادری با ملت کند، و خواستهای آنها را از نو بشنود و آن خواستها را اجراء کند . این را « باز پیمانی » میخواندند . این یک آئین کهن بود که بتدریج با تاءویلات ویژه موبدان ، بی ارزش وبی اعتباروبی محتوی ساخته شده بود . این موضوع در مقاله جداگانه ای بررسی خواهد شد .

حکومت بر پایه اینهمانی دادن خود با داد و مهر ، مشروط میشد . پیمان بستن بر این دو ارزش ، اصل مشروطه بودن حکومت بود . این خطابه های نشستن برتخت ، چنانچه وانمود میشود ، که مسئله اندرز دادن شاه به ملت است . آنچه بنام اندرز ، محو و بیرنگ شده است ، مسئله پیمان بستن ملت با شاه و مشروط ساختن اطاعت ملت به داد و مهرشاه بوده است .هر شاهی باید از نو با ملت پیمان ببندد که بنا بر اصول داد و مهر رفتار خواهد کرد. تنها به حکم اینکه فرزند شاه است و شاهی را به ارث میبرد ، ادامه شاهی اعتباری نداشته است . اگر نگاهی به اندیشه هائی که در داد و مهر نهفته است ، انداخته شود ، دیده میشود که اصول مشروطیت به مراتب پیشرفته تر از آنهائیست که در جنبش مشروطیت ، بدست آوردند . اینست که داستانهای فریدون و ایرج ، چه برای مردم و چه برای شاهان و حکومتگران ، برای تعیین محتویات داد و مهر ، دارای اهمیت فوق العاده بوده است . داستان فریدون و ایرج در آغاز شاهنامه، درست ما را با این اندیشه آشنا میسازد که جمع « مهر و داد »، نه تنها یک مسئله پیچیده ، بلکه یک تراژدی بسیار پرمعناست . این دو پدیده ، ارزشهای مثبت اجتماعی در ایران بودند که درضمن، ضدهم نیز بودند ، و تلاقی این دو بهم ، بُن بست میآفرید . مهر مانند محبت و عشق ، یک مسئله فردی نبود ، بلکه یک پدیده گسترده اجتماعی و سیاسی بود . در این داستان دیده میشود که « ترجیح دادن داد بر مهر » درست به نابودی همه برادران میکشد ، و از سود دیگر ، ترجیح دادن مهر بر داد نیز، به سُلطه کین و رشک و آز و نابودی مهر میکشد . تر جیح مهر بر داد ، به بیداد بر مهر میانجامد که داد (فریدون) را آرام نمیگذارد . داد نمیتواند تحمل کند که بر ایرج که اصل مهراست ، بیداد شود و این ستمی را که براصل مهر شده است ، باید جبران کند، و درست آنچه را که ایرج در همان شکست خوردن مهرش ، بدست آورده بود ، « داد » ، نابود میسازد . داد فریدون ، سبب زنجیره انتقام کشیهای متقابل میان توران و ایران میگردد ، و ایرج که همان« اِرز= ارتا» ، و گوهر حکومت ایرانست ، به کلی فراموش ساخته میشود . یکی از معانی مهم « کین » ، انتقام است، و این سلسله انتقام گیری ها ابدی ساخته میشود، و اندیشه ایرج در همبستگی بین المللی دنبال نمیگردد . البته « داد » ، اصطلاحیست که در فرهنگ ایران ، دارای طیف پهناوری از معانیست . از جمله به معنای قانون است . ولی در داستان فریدون ، داد ، به معنای پخش کردن زمین است . اساسا مفهوم « داد » در تقسیم کردن زمین میان مردم در اجتماع ، پیدایش یافته است . ولی در این داستان به بخش زمین در داخل ده و شهر و ... نمیپردازد ، بلکه داد ، گستره جهانی (سراسر روی زمین) پیدا میکند . در این داستان ، رابطه داد، یا قانون و حق و عدالت میان ملل و فرهنگها طرح میگردد . فریدون ، شاه همه جهان (سراسر روی زمین) است ، نه شاه ایران . فریدون ، سراسر جهان را میان سه پسرش : سلم و تور و ایرج ، تقسیم میکند . سلم ، پسر بزرگنر است و ایرج ، پسر کهتر . در فرهنگ زنخدائی ، حکومت ، همیشه به جوانترین فرزند میرسد . در فرهنگ نرخدائی ، حکومت به فرزند مهتر میرسد . همینکه ایرج که جوانترین فرزند است ، شاه ایران میشود ، نماد همین پیوند

است که ایران با این فرهنگ داشته است . البته در دوره گذر از زنخدائی به نرخدائی ، اینکه حق حکومترانی، که بهره کهتر است یا مهتر ، پر از تنش و کشمکش بوده است . تقسیم سراسر روی زمین میان سه برادر برپایه داد ، نخست این معنارا داشته است که سراسر روی زمین ، تا بع یک معیار داد (قانون و حق و عدالت) است . واین همان سر اندیشه حقوق بشر و حقوق بین الملل است . به عبارت دیگر ، جای خالی از قانون و حق و عدالت ، در سراسر جهان نیست . جائی در سراسر زمین نیست که بتوان بدون مواخذه ، کشت و چاپید و غارت کرد و غنیمت را (عادلانه!) میان خودیها تقسیم کرد . این بکلی برضد تقسیم جهان به دارالحرب و دار السلام در اسلامست . در همه جای جهان ، داد فریدونی بطور یکنواخت هست، که فقط بر پایه معیار « قداست جان همه » استوار است ، چون فریدون که اصل داد میشود ، کسیست که اصل دفاع از قداست جان است . پیکار او باضحاک ، مسئله دفاع از قداست جان است . در همه جا بطور یکنواخت ، از داد فریدونی – یعنی قانون و حق و عدالت – پُر است . سراسر کولونیالیسم غرب بر پایه همین فضای تهی از داد بود، که فراسوی خطی که در روی زمین کشیده شده بود ، وجود داشت . در روی زمین ، فراسوی این خط ، هیچکدام از کشورهای مقتدر اروپا ، خودرا تابع هیچ قانونی نمیدانستند . فراسوی این خط ، فضای خالی از داد بود . وپایه این خط کشی ، از اندیشه پاپ الکساندر ششم در چهارم ماه مای 1494 در بیانیهinter caetera divinae برای تقسیم حق تبلیغ مسیحیت سرچشمه گرفته بود . اینکه فریدون جهان را بر پایه یک معیار بخش میکند ، به معنای آنست که همه ملل ، تابع یک داد هستند . از این رو ایرانیان ملل دیگر را فریدونی یا فریدونیان مینامیدند . روابط میان همه ملل و اقوام و گروهها ، یک داد است ، یک قانون و حق و عدالت است . این اندیشه در تاریخ تحولات اندیشه های سیاسی و حقوقی ، یکی از بزرگترین شاهکارهای فرهنگ ایرانست که به مراتب ژرفتر و مردمی تر و گسترده تر از منشور کوروش میباشد . مطلبی که در آغاز داستان، نا گسترده میماند ، مفهوم « برادری همه ملل جهان » است که به معنای « همبستگی ملل باهم » است . فریدون ، داد میکند ، یعنی زمین را بخش میکند، چون همه ملل از یک خانواده اند و این بخش کردن برای آنست که همه خانواده بشری در آشتی باهم زندگی کنند . در ایرج ، این مفهوم « برادری » با اصطلاح « مهر » معنا و مفهوم تازه پیدا میکند، و بسیار تعالی می یابد . مهر ، در فرهنگ ایران تنها محبت و عشق فرد به فرد نیست و معنای محبت را در مسیحیت و عرفان و در فلسفه افلاطون را ندارد ، بلکه همچنان معنای « همبستگی میان اقوام و میان احزاب و میان طبقات و میان ملل و فرهنگها » را نیز دارد . در اثر این اختلاف معنا بود که افلاطون ، جامعه آرمانی خود را فقط بر پایه« داد» استوار میکند ، در حالیکه فرهنگ ایران ، جامعه آرمانی خود را بر پایه « مهر و داد » . ایرج که پیکر یابی حکومت ایرانست ، اصل همبستگی میان اقوام و ایلات و ملل و احزاب و طبقات است . ولی در داستان فریدون ، این برآیند مهر یا برادری ، ناگسترده و پوشیده

میماند . مفهوم بخش کردن و پاره کردن ، چیره میشود . فریدون سراسر زمین را میان سه ملت برادر ، تقسیم میکند . فریدون ، اصل پاره کردن و جدا کردن سراسر زمین است .

نهفته چو بیرون کشید از نهان بسه بخش کرد آفریدون جهان
یکی روم وخاور ، یکی ترک و چین سوم دشت گردان ایران زمین
نخستین بسلم اندرون بنگرید همه روم و خاور مر اورا گزید
دگر تور را داد ، توران زمین ورا کرد سالار ترکان و چین
پس آنگه نیابت به ایرج رسید مر او را پدر شهر ایران گزید

یعنی ایرج = اِرز = ارتا ، گوهر حکومت ایرانست

هم ایران و هم دشت نیزه وران همان تخت شاهی و تاج سران

دشت نیزه وران ، عربستان است . عربستان را از آن رو جزو ایران و سهم ایرج میکند ، چون روزگاری دراز ، در عربستان همان فرهنگ زنخدائی ایران ، رواج داشته است .

بدو داد ، کو (که او) را سزا دید گاه
همان تیغ و مهر و نگین و کلاه
سران را که بُد هوش و فرهنگ و رای
مراورا چو خواندند ، ایران خدای
نشستند هرسه به آرام و شاد چنان مرزبانان فرّخ نژاد

فریدون ، جهان یعنی سراسر زمین را طبق«سزاواری » هرکدام از پسرانش تقسیم میکند . داد ، دادن به هر کسی ، آنقدر که او سزاوار و شایسته است، میباشد . این یکی از مهمترین تعریفهای « داد » است . باید در آغاز در پیش چشم داشت که فریدون که « اصل دفاع از آزردن جان و خرد » است ، درست کسی است که بنیاد گذار داد میشود . داد، پرستارِ جان و خرد است . برای همین خاطر در آغاز شاهنامه میآید که خرد ، بهتر از داد است :

خرد ، بهتر از هر چه ایزدت داد ستایش خرد را به از « راهِ داد »

و اینکه ارتا که داد باشد ، فرزند بهمن است ، به معنای آنست که داد(قانون و نظم)، از خرد بهمنی انسان، پیدایش می یابد . پس، این به معنای آنست که « آنکه بخش و پاره میکند و قانون میگذارد ، باید طوری بخش کند (داد بکند) و قانون بگذارد که هیچ جانی و خردی ، آزرده نشود » . در فلسفه کانت دیده میشود که حکومات در روابط میان خودشان ، طبق اصل قدرت potentia رفتار میکنند که درست غیر از رابطه ایست که حکومت در داخلش دارد . در داخل حکومت ، گوهر حکومت ، داد یا ارتا (recht , rechtsstaat) است ولی در خارج حکومتها، مانند « وحشیهائی که پابند هیچ قانون ودادی نیستند » باهم رفتار میکنند . از اینرو در فرهنگ ایران به حکومت استوار برقانون و حق زاده از خرد را ، arta khshatra ارتاخشتره = اردشیر میگفته اند . فریدون ، درست وارونه این اندیشه ، روابط همه ملتها و اقوام و فرهنگهارا در میان خودشان نیز ،

استوار بر معیار واحدِ داد میسازد . هر حکومتی ، همانسان که در درونش ، استوار بر داد است ، در بیرونش نیز باید استوار بر داد باشد . این یک اندیشه بزرگ و مردمی حقوق بین الملل است که در ایران پیدایش یافته است . فرهنگ ایران ، روابط بین حکومتها و ملتها را روابط دادی (قانونی و حقوقی و عدل) میداند، نه روابط قدرتی . ترک و چین + روم و باختر + ایران و تازیان ، همه ، فرزندان « فریدون فرّخ » هستند . « فرّخ »که حافظ شیرازی یکی از غزلهایش را در ستایش او سروده شده ، نام دیگر خدای بزرگ ایران بوده است که نام دیگرش ،« خرّم» و نام دیگرش «سیمرغ» بوده است . نام دیگر این خدا که روز نخست هرماهی ، ازآن او بوده است ، جشن ساز است . ایرج که همان اِ رِ ز یا ارتا هست ، اصل مهر هم بوده است . اینکه ایرج ، نخستین شاه اسطوره ای ایرانست ، بدین معناست که شهر ایران، بر اصل مهر (همبستگی) استوار است، نه بر اصل قدرت potentia . داد هم باید ، شمشیر را از دست بنهد . اصل مهر یا همبستگی ، باید گوهر حکومت ایران باشد ، یعنی حکومتی باشد که بدون کار برد زور و قهر و تهدید و سپاه و سلاح ، قوانین از مردمان پذیرفته میشوند ، چون مستقیما از خرد سامانده خود مردمان جوشیده اند . هر قانونی و دادی که از خرد خود مردمان نجوشیده باشد ، برای اجرا و تنفیذش نیاز به قهر و زور و تهدید به مجازاتهای سهمگین دارد .

ایرج که « ایده اساسی حکومت ایران » است ، مفهوم « برادری ملل » را جد میگیرد ، و نشان میدهد که رابطه داد میان ملل ، بسا نیست، و در میان ملل و اقوام و احزاب و طبقات ، نه تنها روابط باید بر اصل داد استوار باشند ، بلکه باید این روابط بگونه ای باشند که تبدیل به « روابط همبستگی » گردند. به عبارت دیگر ، نه تنها روابط قهری و پرخاشگرانه و بیقانونی و خشونت باید حذف گردند ، بلکه باید روابط مثبت مهری = همبستگی جای آنها بنشیند .

فریدون ، طبق داوری خودش و همپرسی در انجمن خردمندان، می بیند که سزای هر پسرش چیست . ولی مفهوم سزاواری ، درونسو و ذهنی هم هست . سلم و تور ، خود را سزاوارتر از آن میدانند که پدرشان میدانسته است . آنها میگویند که فریدون یا اصل داد ، طبق اندیشه سزاواری رفتار نکرده است . اینست که برای سلم

نبودش پسندیده ، بخش پدر   که دادش به کهتر پسر ، تخت زر

و پیام به تور (پادشاه ترک و چین) میفرستد که

زگیتی ، زیان کرده مارا پسند   منش پست و ، بالا چو سرو بلند
سه فرزند بودیم زیبای تخت   یکی کهتر از ما ، به آمد به بخت
اگر مهترم من بسال و خرد   زمانه به مهر من اندر سزد

سزد گر بمانیم هردو دژم   کز ینسان پدر کرد بر ماستم

سلم میگوید که فریدون که اصل داد باشد ،به من که « دارای خرد بزرگترم » و همچنین به تو ، طبق سزاواری ما نداده است . حکومتگری ، بر شالوده خرد (= بهمن) بود، نه

بر شالوده « اجرای خواست اهورامزدا که در کتاب مقدسی درجست » . این مفهوم خرد ، برغم تحریفات موبدان زرتشتی، برای معیار قرار دادن « خواست اهورا مزدا » ، برترین معیار حکومتگری باقی ماند . هر کسی سزاوار چیست ؟ این یک مسئله پیچیده است . هر کسی خود را بیش از آن سزاوار میداند که حکومت داد ، در داوریش ، او را سزاوار میداند . اینست که هر دادگری در اجتماع ، گرفتار این تنش و کشمکش هست . سزاواری از دید خودِ فرد ، و از دید اجتماع و حکومت، همیشه فرق دارد . اینست که هر چه هم چیزها خوب پخش شوند ، این اختلاف داوری باقی میماند . اینست که سلم و تور ، پدر خود را که اصل داد است ، متهم میسازند که هر دوی آنهارا فریفته است و به آنها ستم کرده است

که مارا بگاه جوانی پدر — از اینگونه بفریفت ای داد گر
درختیست این ، خود نشانده بدست — کجا بار او خون و ، برگش ، گبست (گیاه تلخ)
بجای زبونی و جای فریب — نباید که یابد دلاور ، شکیب
نسازد درنگ اندر این کار ، هیچ — که خوار آید آسایش ، اندر بسیج

از این رو هر دو برادر ، برای پدر، پیام میفرستند که :

جهان مر ترا داد یزدان پاک — زتابنده خورشید تا تیره خاک
همه بآرزو خواستی رسم و راه — نکردی بفرمان یزدان نگاه
تو فقط طبق آرزو وخواهش خودت رفتار کرده ای نه طبق داد
نکردی جز از کژی و کاستی — نجستی ببخش اندرون راستی

تو در بخش کردن و داد ، راست نبودی . فریدون به آنها پاسخ میدهد که او داد بر شالوده خرد کرده است (پیدایش ارتا از بهمن = پیدایش داد از خرد) . تصویر پیدایش ارتا (یا هما) از بهمن ، همین معنا را داشته است که قانون و عدالت، باید از «خرد سامانده» سرچشمه بگیرد .فریدون پاسخ میدهد که من با همپرسی در انجمن بخردان ، و با تاءمل فراوان ، داد کرده ام . داد ، بر پایه همپرسی خردمندان بوده است

یکی انجمن کردم از بخردان — ستاره شناسان و هم موبدان
بسی روزگاران شدست اندرین — بکردیم بر داد ، بخش زمین
همی راستی خواستیم زین سخن — زکژی نه سر بُد مراین را نه تن
همه ترس یزدان بد اندر نهان — همی راستی خواستم در جهان
چوآباد دارند گیتی به من (اصل داد) نجستم پراکندن انجمن

اکنون شما در این داد، شک میکنید ، چون آزبر خردتان چیره شده است . داد ، پدیده ایست که در خودش، دو جنبش متضاد دارد . چون داد ، روش از هم بریدنیست که در بخش این بهره ها = این بُرشها ، باید بهره مندان را به هم ببندد . داد خواهان، باید معیار واحد داد را قبول و معتبر بدانند، و خود را همراستا با آن کنند تا داد، انها را به هم پیوند بدهد و از آنها یک انجمن بسازد . داد میخواهد سنجه یا معیار واحدی پیداکند که اگر طبق آن سنجه ، برید ، و برشها را به همه داد ، آنهارا به هم بسته کند و به هم بسته نگاه دارد و از آنها یک

وحدت سیاسی و اجتماعی بسازد . داد ، مایه اجتماعساز است . این سنجه ای که در روندِ ازهم بریدن ، به هم می بندد ، « پیمان » نیز خوانده میشود . پیمان در اصل ، پاتیمان بوده است که به معنای « مینو یا اصل اندازه » است ، چون پیشوند پیمان یا پاتیمان که « پاده » باشد، در اصل به معنای « نی » بوده است . نی مانند گز ، واحد سنجش بوده است . پیمان ، سنجه ایست که در تقسیم کردن با آن سنجه ، بهره مندان ، با گرفتن بهره های خود ، به هم بسته میشوند . اینست که اصطلاح « پیمان بستن » بوجود آمده است . حکومت ، بر پیمان بستن ملت باهم ، استوار میماند . هر پیمان بستنی ، مشروط میسازد . در شاهنامه ، هیچکسی فقط برای اینکه فرزند شاهست یا اینکه اجراء کننده کتاب مقدسیست ، حق حکومنگری پیدا نمیکند . بلکه با خطابه ای که برای ملت میکرده است ، خودش مستقیم با ملت ، پیمان می بندد، و شرایطی را میگوید که ملت آن را پیشفرض ، فرمان پذیری میداند . این پیمان بوده است که باید درآن استوار بماند، تا حکومت داد باشد . و حکومت باید ، در روند « باز پیمانی » مکرر ، حساب پس بدهد . این مشروطیت بود . موبدان ، کم کم ، ارزش این پیمان بستن را کاستند ،و آنرا به معنای « اندرز دادن به ملت » گرفتند، که در واقع ، دیگر حکومت ، به ملت، حساب پیمان را پس ندهد . او اندرز میدهد و وعظ میکند، و فقط ملتست که باید طبقِ اندرزهای او رفتار کند . از یک تعهد سیاسی ، یک وعظ اخلاقی ساختند . بدینسان ، معنای مشروطساختن شاهان از سوی ملت ، کم کم پوشیده شد، و این پیشینه بزرگ سیاسی ، فراموش ساخته شد و نابود گردید ، بگونه ای که در جنبش مشروطیت ، احدی از این پیشینه فرهنگ ایران ، خبری نداشت و یادی هم از آن نکرد . اصل میراث ، بخودی خود ، اصل پیمان با ملت و « باز پیمانی » را از اعتبار انداخت که اصل برتر بود .

چنانکه در پیش آمد ، داد ، بر پایه مفهوم « سزاواری » بناشده بود ، و سزا ، هم معنای پاداش و هم معنای مجازات و کیفر را دارد . بسزایش رسید ، یعنی مجازات شد . درکردی حتا سزاخانه ، به معنای شکنجه گاه است . سزا و پاداش ، واکنش برابر ، با یک کُنش است . سزا ، برابری کنش و واکنش میباشد . داد، روی برابری کنش و واکنش قرار دارد . تو آنچه میکنی ، سزاوار آن، پاداش میگیری یا کیفر و مجازات می بینی . ولی برای مجازات کردن باید قدرت را به کار برد . ودرست این جزء قدرت ورزی، در داد ، در تنش با اصل قداست جان قرار میگیرد. ایرج، درست میخواهد این ارزش را با ارزشی برتر ملغی سازد، و در ارزش برتر مدغم سازد . ایرج میخواهد ، داد (قانون و عدالت) را تهی از کاربرد قدرت و قهر و تهدید سازد . بهمن که اصل ارتا (ایرج) است ،خردِ برضد خشم است ، یا به عبارت دیگر ، خردیست که هیچگاه برای کاربستن اندیشه هایش دست به قهر و زور و تهدید نمیزند . مهر ، این برابری کنش و واکنش (داد) را ویرانگر و تباه سازنده جهان میداند . این مفهوم داد ، امکان بسیار قوی دارد که به انتقام کشی بیانجامد . یکی از معانی بنیادی « کین » ، انتقام گیری است . ایرج ، بهترین پاسخ قدرت و زور را همان مهر میداند، و طبعا برضد انتقام گیری است . چهره دیگرِ داد ، کین

ضعیف از قویست که شکل بیمارانهِ « کین توزی ressentiment = ثارالله » را میگیرد که ماوراء الطبیعی و کیهانی میشود، و عاملی بسیار خطرناک در تاریخ (در مسیحیت و در یهودیت و در جنبش های طبقاتی)میگردد .نمونه چشمگیرش ، این کین توزی کیهانی و متافیزیکیست که از فرهنگ ایران ، به ارث، به شیعه دوازده امامی رسید، و « گوهر این شیعه گری » شده است . این کین توزی ، پیآیند ضعف طبقه فقیر و درویش ایران در دوره ساسانیان بود که پیروان زنخدائی (خرمدینان + ...) بودند که نمیتوانستند در برابر طبقه حاکم که زرتشتیان بودند ، رفع ظلم کنند، و داد را برقرار سازند . این « فلسفه کین توزانه مظلومیت همیشگی » ، در دوره ساسانیان در طبقه پائین که خرمدینان بودند ، پیدایش یافت . این بود که داستانهای سیامک و ایرج و سیاوش را ، در راستای « کین توزی » روایت کردند که رد پایش بطور چشمگیر در شاهنامه مانده است . همین کین توزی ماوراء الطبیعی و کیهانی که روایت سیاوش به خود گرفته بود ، به اسطوره ای که از تاریخ امام حسین ساختند ، انتقال دادند . و این کین توزی بیمارانهressentiment ، اکنون مفهوم دین اسلام و سیاست را در ایران معین میسازد . حل مسائل سیاسی ایران ، با حل این مسئله ممکن میگردد . ایرج که گوهر حکومت ایران شمرده میشد ، میخواهد ارزش بنیادی خود را که « مهر در برابر کین » ، « مهر در برابر قهر و خشونت و قدرت » است ، در جهان واقعیت ، در جهان سیاست ، موءثر سازد . جائی که کین میورزند ، مهر بورزد ، هر چند نیز که از مهرورزی باز داشته میشود . او میخواهد درجهانی مهر بورزد که این مهرورزی کار نابخردانه و کودکانه و ابلهانه و غیر واقع بینانه شمرده میشود . او مهر (همبستگی بین المللی) را بر مالکیت و قدرت و قهر و خشونت ، ترجیح میدهد و بدون سلاح و سپاه بسوی برادرانش که دراندیشه نابود ساختن اویند شتافته و میگوید :

نه تاج کئی خواهم اکنون نه گاه نه نام بزرگی ، نه ایران سپاه
من ، ایران نخواهم ، نه خاور، نه چین
نه شاهی ، نه گسترده روی زمین
سپردم شمارا کلاه و نگین مدارید با من شما هیچ کین
مرا با شما نیست جنگ و نبرد نباید بمن هیچ دل رنجه کرد
زمانه نخواهم به آزارتان وگر دور مانم زدیدارتان
جز از کهتری نیست آئین من نباشد بجز مردمی ، دین من
چو بشنید تور ، اینهمه سربسر بگفتارش اندر نیاورد سر

نه تنها تور از گفتار ایرج چیزی سر در نیاوره است ، بلکه هنوز نیز بسیاری از گفتار او ، هیچ سر در نمیآورند و این داستان ایرج را در شاهنامه به جد هم نمیگیرند و زود از آن میگذرند . این اندیشه که حکومت ایران باید فاقد قدرت باشد ، این اندیشه که حکومتی را که ایرانیان میخواهند ، حکومتیست که در آن، خشم ، یعنی خونخواری و قهر و تهدید و وحشت انگیزی و زورورزی و خرد آزاری نباشد (حکومت بهمنی) هنوز برای بسیاری

، آرمانیست نابخردانه و غیر منطقی و کودکانه . ولی ایرانیان طبق فرهنگ خود، چنین حکومتی میخواستند . حکومت ، فقط به این شرط، حقانیت دارد و بدون این شرط ، هیچگونه حقانیتی ندارد . این اندیشه مشروطیت ایرانیان بود که هیچ شاهی و موبدی و آخوندی و خلیفه ای و ولایت فقیهی ، به آن وفادار نمانده است، و هیچکدام از آنها ، برای ایرانیان ، حکومت مشروطه نبوده اند .برضد قدرت بودن ،با همین ایرج، وسپس سیاوش ، آرمان حکومتی ایران است . در بُن ژرف انسان ، بیش از چیزهائیست که انسان در اجتماع : میکند و میگوید و میاندیشد . و این تفاوت مفهوم « سزاوری» با مفهوم « برابری» است . در ژرفای هر انسانی، بهمن یا خرد خندان و خرد سامانده و خرد آغازگر و بنیاد گذار هست که همیشه گم و ناپیداست . این بهمن است که کنشش ، تابع واکنش نیست . ولی این بهمن است که در کنشها و واکنشهای اجتماعی و سیاسی و اقتصادی و مذهبی ، نتوانسته است از انسان پیدایش یابد . بهمن ، اصل پیوند و همآهنگ سازی و آشتی دهی است . اینست که هر انسانی ، بی هیچ تبعیضی ، از هر نژاد و دین و مذهب و مسلک سیاسی و هر طبقه و قوم وملتی ، سزاوار مهر است . این همان « ارجمندی انسان human dignity » است . خوبی در برابر خوبی کردن ، و بدی در برابر بدی کردن ، اصل داد است ، ولو آنکه مجازات بدی کردن، به دستگاه قضائی حکومت واگذارشود، بدینسان جامعه در حالت سازمان حکومتی ، عامل انتقام و قهر میگردد ، و خودِ حکومت و جامعه در کلیتش ، اصل قداست جان را نقض میکند . ولی فرهنگ ایران ، استوار بر قداست جانست . هرکسی که بامن بدی کرد و جان و خرد مرا آزرد ، آیا من حق دارم با او همانسان بدی کنم و جان و خرد او را بیازارم ؟ اینست که پاسخ دادن به هر عمل بدی ، در درون انسان ، یک بحران و یک تراژدی ایجاد میکند . مگر آنکه نیندیشیده پاسخ مکانیکی بد را با بد و خوب را با خوب بدهد . اصل داد که در مقابل شمشیر باید شمشیر کشید و از داد خود دفاع کرد ، با مسئله قداست جانِ دشمن ، گلاویز میشود . مسئله داد را در داخل اجتماع بدینسان حل میکنند که پاسخ دادن به بدیها و جرمها ، به عهده حکومت گذارده میشود . اوست که دارنده همه قوای قهری میگردد . ولی اصل تفکر داد ، شمشیر در برابر شمشیر ، سور در برابر سور باقی میماند . در فرهنگ ایران ، جهاد دینی و جنگ جهانگیرانه و جنگ برای با جگیری (تاءمین اقتصادی ملت خود با استثمار ملل دیگر که بنیاد دین اسلام هم شد) برضد اصل قداست جان و خرد بود . حتا ایرانیان به واژه « دفاع» میگفتند : رزمان پرهیز ، پرهیزیدن از رزم ! در رزم باید از رزم پرهیزید ! اینست که فریدون به ایرج میگوید تو باید در برابر شمشیر ، شمشیر بکشی . ولی ایرج از فرمان داد ، از فرمان فریدون، سرکشی میکند . فریدون ، طبق اصل داد به ایرج میگوید :

برادرت چندان برادر بود   کجا مرترا برسر افسر بود
چه پژمرده شد روی رنگین تو   نگردد کسی گرد بالین تو
تو گر پیش شمشیر ، مهر آوری   سرت گردد آزرده از داوری

گرت سربکارست ، بپسیج کار در گنج بگشای و بربند کار
توگرچاشت را دست یازی بجام وگرنه خورند ای پسر برتو شام

پیش شمشیر نمیشود با مهر روبرو شد . با شمشیر باید با شمشیر روبروشد . شمشیر، اهل گفتگو و دیالوگ و همپرسی نیست . در برابر قدرت و زور باید با قدرت و زور ایستاد . ولی آنکه حکومتش در جامعه خودش ، براصل « بی قدرتی = بی قهری = بی خشمی = بهمنی » استوار باشد ، چگونه میتواند فراسوی جامعه خودش ، در رابطه با ملل دیگر ، تغییر ماهیت بدهد و درست بر اصل قدرت و زور رفتار کند . چگونه انسان مهرورزی که در زندگیش با شیوه « عمل بدون زور ، بلکه براصل خردبهمنی و تفاهم » زندگی میکند ، ناگهان تبدیل به انسان پرخاشگر و مرد نبرد و رزمجو که عمل برپایه زور میکند ، بشود . همین مطلب ، شکاف بزرگ درونی انسان ایرانیست که اصل شکست های ایران در همه زمانها شده است . ایرجی بودن آرمان حکومت در مردم ایران ، امکان بقا و موجودیت ایران را همیشه از ایران میگیرد . سرنوشت فرهنگ ایران ، همیشه یک تراژدیست . آیا ایرانی باید این ارزش بلند مردمی خود را قربانی آن کند که برای بقا و موجودیت خود ، اصل قدرت را درشکل داد بپذیرد ؟ درست این گره ناگشودنی همیشگی فرهنگ ایران میماند . ایرج ، تسلیم منطق شمشیر در برابر شمشیر ، زور در برابر زور ، جهاد در برابر جهاد ، کین در برابر کین و بالاخره منطق قصاص که بخشی از همان شیوه اندیشیدنست ، نمیشود . منطق جهاد دینی را رد میکند . گوهر خرد را همپرسی= دیالوگ میداند . خرد انسانها فقط در همپرسی ، تفاهم باهم پیدا میکنند . فرهنگ ایران جامعه و حکومتی بر پایه همپرسی خردها میخواهد . فرهنگ ایران به کلی برضد حکم جهاد اسلامیست . این به کلی برضد حاکمیت الهی و خلافت و امامت و ولایت فقیه است . ایرج (ارتا = اِرز) با مهر میکوشد که دل کینه ور دشمنان را تبدیل به سرچشمه مهر کند . ایرج ، یقین دارد که خرد بهمنی را در هرکسی میتوان زایانید و کین را تبدیل به مهر کرد ، چون بُن هر انسانی، بهمن است . آنگاه فریدون به ایرج میگوید :

بدو گفت شاه : ای خردمند پور برادر همی رزم جوید تو سور !
زتو پر هنر ، پاسخ ایدون سزید دلت ، مهر و پیوند ایشان گزید
ولیکن چو جان و سر بی بها نهد بخرد اندر دم اژدها
چه پیش آیدش جز گزاینده زهر که از آفرینش چنین است بهر

ایرج که پیکریابی « حکومت مهر و همبستگی بین ملل جهان است » ، بی سلاح و سپاه ، بسوی برادرنش که در اثر بر داشتشان از مفهوم داد ، دشمن موجودیت او شده اند ، میشتابد و آنها اورا بدون رعایت حق برادری ، میکشند . ایرج که اصل مهر است به برادرانش نمیگوید که چون من برادرشما هستم ، چون من شاه ایرانم ،... مرا مکشید ، بلکه میگوید مرا مکشید ، چون من جانی مانند شما جان دارم . اصل قداست جان و مهر به جان را پیش میکشد

مکن خویشتن را زمردمکشان کزین پس نیابی تو از من نشان

پسندی و همداستانی کنی　　که جان داری و جانستانی کنی ؟
میازار موری که دانه کش است　　که جان دارد و جان شیرین خوش است

آیا عرب و اسلام، با شمشیرتیزش به ایران آمده بود، تا این اصل مردمی و مقدس ایران را نسخ کند ؟ ایرج نمیگوید که چون من برادر شما هستم ، چون صاحب تاج و تختم ، مرا مکشید ، بلکه میگوید که چون انسان هستم و جان دارم و شما جان دارید مرا مکشید . آزردن هر جانی ، آزردن همه جانهاست . آزرد هر خردی ، آزردن همه خردهاست و همه جانها و خردها باهم آمیخته اند و یکجانند، و همه همان خدای خرّم یا فرّخ یا سیمرغند . پسندیدن گُشتن ، همان کشتن است . پس از کشته شدن ایرج بدست دوبرادر ، فریدون به داد خواهی بر میخیزد ، و در پایان ، سلم و تور را برای گرفتن داد ، شکست میدهد و میکشد . بدینسان فریدون هر سه پسر خود را از دست میدهد . آنگاه سران سه پسر خود را روبروی خود مینهد و میزارد و درد میکشد . سران بریده سه پسراو ، پیآیند نا فرمانی هر سه از اوست و لی اینها سه پسران اویند که دلش در مهر بدانها میسوزد، و همان دادگریش بنا بودی جگر گوشه های خودش رسیده است . مهرش را بادادش نابود ساخته است .در تضاد مهر با داد،جان هرسه فرزندش نابود شده است.

(فریدون) کرانه گزید از سر تاج و گاه　　نهاده برخود ، سران سه شاه
همی مرزبان ، زار بگریستی　　بدشواری اندر همی زیستی
بنوحه درون هر زمانی بزار　　چنین گفت با نامور شهریار
که برگشت و تاریک شد روزمن　　از آن سه دل افروز دلسوز من
نبردند فرمان من ، لاجرم　　جهان گشت بر هر سه برنا دژم
پر از خون، دل و پر زگریه دو روی　　چنین تا زمانه سرآمد بروی

بخوبی دیده میشود که مسئله داد ، چنان ساده باورانه و سطحی ، مانند دوره ساسانیان طرح نمیشود که از داد ، هم شاه ، شاد میشود و هم مردمان ، همه از داد شاد میشوند . این سطحی سازی و بدوی سازی مسئله داد و مهر در دوره ساسانیانست . داستان فریدون و ایرج ، یک تراژدی بزرگ ایرانست . این داستان ، تراژدی مهر و داد را در پیچیدگیهایش بیان میکند .

در این تراژدی ، نابودشدن ارزش متعالی که به داد و مهر داده میشود ، حتمی و ضروریست .در این تراژدی ، دیده میشود که « مهر که غایت داد است » ، از دوسو نابود ساخته میشود و راهی جز نابودشدن ندارد . داد باید به مهر ، یعنی همبستگی بیانجامد تا داد باشد . داد باید بپراکند تا انجمن بشود . غایت بریدن و بخش کردن ، بهم بستن اجتماع و بالاخره ملل با همدیگراست . داد ، موقعی واقعیت می یابد که همه ملل به هم پیوسته شوند . تحقق داد در داخل هر ملتی ، هنوز داد نیست . در آغاز ، ایرج با گذشت از حقوق خود بسود دیگران ، میخواهد که « تحولی در روان سلم وتور ایجادکند » ولی آنها بکلی اینگونه رفتار را ، دیوانگی و گیج کننده میدانند که کسی ازآن سر در نمیآورد . در پایان ، فریدون با داد میخواهد دست ستم را ولو از پسرانش باشد ، کوتاه کند . بدینسان

برغم خویشاوندی برای خاطر داد، رابطه فرزندی- پدری را فراموش میکند، و میخواهد برغم مهر خانوادگی ، داد کند و داد را بر مهر ترجیح میدهد . بدینسان دادی که غایتش ، همبسته کردن سه برادر یا سه بخش جهان (ترک و چین+ ایران و عربستان + روم و یونان) به نابودی آن دو فرزند میانجامد که برادر خود را نابودساخته اند . و بدینسان ، مهر ، که غایت داد است با واقعیت بخشیدن همان خود داد ، نابود ساخته میشود . ولی در همین پیروزی داد یا پیروزی فریدون ، خود داد ، پوچ و بی معنا ساخته میشود ، چون هیچکدام از بهره مندان از داد ، دیگر وجود ندارند ، و جان خود را که باید از این داد ، بهره ببرند و به هم پیوسته شوند ، از دست داده اند .

از سوی دیگر می بینیم که برای فریدون ، هم مهر ایرج ، نا فرمانی از داد است ، و هم فزونخواهی و برداشتی که سلم و تور از سزاواری خود دارند ، نا فرمانی از داد است . به عبارت دیگر ، هم این مهر ایرج ، گناه است ،و هم آن « خود را سزاوار بیشتر دانستن » که از آز و رشک وکین سرچشمه گرفته ، گناه میباشد . فریدون میان دومفهوم متضاد از گناه تاب میخورد . ولی گناه ایرج ، برای فریدون از مقوله دیگراست ،و با کناه سلم وتور فرق فراوان دارد . مهر ورزی ایرج ، یا بنا کردن حکومت براصل بیقدرتی و کشش ، هرچند گناه است ، ولی این همان گناهیست که حافظ نیز هزار بارهم اگر ازآن توبه بکند باز دل به کردن آن گناه می بندد . این همان گناه و جرمیست که گوهر فرهنگ سیاسی ایرانست . این همان گناهیست که همه عرفا و حافظ از کردن آن افتخار دارند .با این گناهست که ایرج ، قانون یعنی داد را زخمگین میسازد . با همین گناهست که عرفا به شریعت ، زخم میزدند . برتری دادن اصل مهر ، برقانون و ایمان و شریعت و دین و ایدئولوژی ، برای همه ادیان نوری ، که بر برتری دادن مهر بر ایمان استوارند ، برترین گناه تلقی میشود . انسان با چنین مهری ، خود را فراسوس این شرایع و قوانین میگذارد . مهر ، گستره وراء کفر و دین در عرفانست . عرفان از این اقدام ایرج ، سرچشمه گرفت . هر چند هم که چنین مهری ، شکست میخورد ولی جهان انسانی، با همین رویداد یکباره و ناگهانی ، تا بنیادش تکان میخورد . ارزش مهر ، در برابر ارزش داد، میایستد و با آن گلاویز میشود و از آن نا فرمانی میکند ، و در این نافرمانیست که هستی می یابد، و در گستره سیاست و اجتماع و دین، برای خود جا باز میکند . هر چند که مهر، برای شرایع و قوانین و داد ، گناه نافرمانی را دارد ، ولی همیشه در گوهرش ، معصوم از گناه است . مهر طبق قانون ، طبق شریعت ، طبق عرف ، رفتار نمیکند واز این عمل خطا آمیز ، هم مغرور و مفتخر است . هر چند از دید قانون و داد و شریعت و عرف ، این ، گناه است ولی این عمل ، بیان ارزشی متعالیست که فراسوی قوانین و شرایع قرار دارد . بقول حافظ

کمال سرّ محبت ببین ، نه نقص گناه
که هر که بیهنر افتد ، نظر به عیب کند
حافظ اگر سجده تو کرد ، مکن عیب کافر عشق ای صنم ، گناه ندارد

عشق ، کفریست بیگناه . در عشق ، گناه نافرمانی نیست . آنچه فریدون میخواهد آنست که داد ، بر همه ملت ها و میان همه ملت ها یکسان و یکنواخت حکومت کند . قانونی و حقوقی هست که متعلق به همه بشر بدون استثناء است . ولی این تعمیم یا گسترش اصل داد ، به همه ملت ها و میان ملت ها ، شکست میخورد . ملتها و اقوام ، وارونه خواست او ، باهم طبق اصل داد ، رفتار نمیکنند ،بلکه طبق اصل قدرت . در واقع در داخل جامعه ، حکومت داد و در خارج جامعه ، حکومت قدرت لازمست . این شکاف خوردگی در وظایف هر حکومتی ، سبب شکاف خوردگی در هر انسان درون هر جامعه ای ایجاد میگردد . اخلاق و سیاست و دین ، دارای دوچهره و دو معیار میگردد . یک چهره و معیار برای درون جامعه و چهره و معیار دیگر ، برای بیرون از جامعه . این همان اندیشه ایست که در اسلام در دو اصطلاح دارالحرب و دارالسلام عبارت بندی شد . این همان دو اخلاقه بودن ، دو قانونه بودن ، دو عدله بودن گوهر اسلامست که برضد فرهنگ ایرانست . این عبارت که در داخل یک جامعه ، داد حکومت میکند ،و آن داد ، به افراد و گروها ، وحدت میدهد ، همان مفهوم « مهر و داد » در محدوه تنگست . ایرج در واقع میخواهد این همبستگی مهر وداد را جهانی و عمومی سازد تا یک داد (قانون و حقوق و عدالت) همه را باهم وحدت بخشد . یک جامعه جهانی ، براندیشه داد و مهر به وجود آید . او میخواهد دنیای از هم پاره را باز یک جامعه کند تا درآن یک داد حکومت کند ، تا اصل داد ، میان همه ملل بطور یکسان ، اعتبار داشته باشد ، وگرنه با برقراری اصل داد در داخل ملت و اصل قدرت در فراسوی ملت ، سبب میشود که در هیچ ملتی ، حکومت داد واقعی ، شکل به خود نخواهد گرفت . اینست که تراژدی داد و مهر ، همان تراژدی مهر و قدرت است . تراژدی مهر اینست که ارزش برتر که مهر میان ملل ، مهر میان اقوام ، مهر میان طبقات است ، از اصل قدرت ، همیشه شکست میخورد و سرکوبیده میشود و اندیشه ای نابخردانه و کودکانه شمرده میشود، و حتا بنام نافرمانی از داد ، گناه و جرم شناخته میشود . این تراژدی است که در شاهنامه در داستانهای سیامک و ایرج و سیاوش ، چهره به خود گرفته است . مهر از قدرت، بطور حتم و ضروری ، شکست میخورد . با آمدن اسلام به ایران نیز ، این شکست حکومت ساسانی و فروپاشی دستگاه موبدان زرتشتی نبود که تراژدی فرهنگ ایران بود . تراژدی ، شکست فرهنگ ایران بود که پیکر یابی اصل مهر است ، از دین اسلام ، که پیکر یابی اصل قدرت است ، و این فرهنگ ایران ، بکلی با الهیات زرتشتی فرق داشت و دارد . این واقعه ، همان واقعه نابودی ایرج از سلم و تور ، یا همان واقعه نابودی سیامک از اهریمن ، یا همان واقعه نابودی سیاوش از کیکاوس و افراسیاب است . این واقعه ها ، پیکر یابی تراژدی سرنوشت فرهنگ ایرانست . اللهِ قدرتمند ، رویاروی سیمرغ میایستد که نامهای دیگرش خرّم و فرّخ است که خدا و اصل مهر است . گناهی که سبب شکست سیمرغ میشود ، در خود ِگوهر راستی و درخودِ گوهر مهر اوست . خود راستی و خود مهر ، گناه است . راستی ، همیشه از خدعه و مکر و چنگ وارونه زدن ، شکست میخورد . مهر ، همیشه

از قدرت شکست میخورد . این قدرتست که در همه جا گناه میجوید ومی یابد . هر که نافرمانی از قدرت میکند ، گناهکار است . با قدرتست که پدیده گناه ، پیدایش مییابد . در شیوه تفکر الله مقتدر ، کسی شکست میخورد که گناهکاراست . حقیقت و حق ، هیچگاه شکست نمیخورند و همیشه غالبند ! این باطلست که گناه میکند . اگر ایران ، از دین اسلام شکست خورد ، پس مردم ایران ، پس اوضاع اجتماعی و سیاسی ایران ، مقصر و گناهکار بوده اند . پس ، در ایران برابری طبقاتی نبوده است که علت شکست شده است ! پس دین و فرهنگ ایران ، باطل بوده است . ولی همه این کوتاهیها ، هنوز علت نهائی شکست خوردن ایران نیست . این مهر و راستی در فرهنگ ایرانست که ضرورتا از دین قدرت از الاهِ قدرت که اسلام و الله است ، شکست خورد و میخورد . ولی این فرهنگ مهر است که هزار بار هم که شکست بخورد و در آتش زور و چپاول و خونخواری و اختناق و بیخردی بسوزد و خاکستر بشود ، باز از این خاکستر بر میخیزد . پر سیمرغ ، زود میسوزد ولی از زبانه های آتش سوزی درد ، سیمرغ از سر، پر میگشاید .